

یکی از اختصاصات اندیشه‌های فلسفی، اعتقاد به وجود عالم مجردات است، «آفرینش»، به معنای: «وجود بخشیدن به اشیا بعد از عدم و نیستی آن‌ها» نزد اهل فلسفه



و عرفان پذیرفته نیست، و ایشان خلقت را به معنای: «صدور و تولّد اشیا از ذات خداوند» و یا «تطور او به صورت‌های گوناگون» می‌دانند، لذا می‌گویند ربط ذاتی بین وجود خداوند - که بسیط و واحد از همه جهات است - با اشیا مادی - که موجوداتی مرکب و دارای اجزایند - امکان ندارد، مگر اینکه موجودات بسیط دیگری - که هم سنخ و شبیه با ذات خداوند می‌باشند - در این میان واسطه صدور و تولّد موجودات از ذات خداوند گردند. آن واسطه‌ها همان مجرداتی هستند که در نظر آنان خارج از زمان و مکان و مقدار و اجزا و قوه و استعداد می‌باشند. فیلسوفان عالم مجردات مورد بحث را «عالم عقول» نیز می‌نامند، و عقول مجرد در نظر ایشان همان واسطه‌های صدور و تولّد اشیا از ذات خالق متعال شمرده می‌شوند.<sup>1</sup>

پاورقی «اصول فلسفه و روش رئالیسم» می‌نویسد:  
«صدور موجودات از مبدأ کل و صانع کل که به حکم برهان، بسیط و واحد من جمیع الجهات است، بر طبق نظامی معین است، یعنی صدور موجودات به ترتیب است و حتماً پای معلول اول (مقصود اولیت زمانی نیست) و بلاواسطه، در کار است و سپس پای معلول معلول اول، و همین‌طور...»<sup>2</sup>

این اندیشه از نگاه عقل و برهان قابل پذیرش نیست، و با اساس علوم و معارف آسمانی سازش ندارد. ما برای روشن شدن نادرستی اعتقاد به وجود عالم مجردات، و محال بودن وجود چنین اشیا، اشاره‌ای به برخی مقدمات برهانی نموده، و سپس به طور مفصل بر اساس برهان و علوم و معارف ادیان، به رد اعتقاد ایشان در این باره می‌پردازیم. مقدمات مذکور عبارتند از:

الف) آنچه قابل وجود باشد قابل زیاده و نقصان و قابل تکرار در وجود خواهد بود؛ چه اینکه اگر قابل تکرار در وجود نبود، فرد اول آن نیز موجود نمی‌شد، و چنان حقیقتی المبت‌ه وجودی عددی و مقداری و متجزی<sup>3</sup> دارد؛ چه اینکه پذیرش زیاده و نقصان فرع بر دارای مقدار و اجزا بودن شیء است.

ب) خالق متعال ذاتی بر خلاف همه اشیا، و فراتر از داشتن مقدار و اجزا و عدد است، و چون جزء و کل و مقدار ندارد، پس فرض دوم و سوم و شریک برای آن ذاتا محال است، و فرض تعدد و تکثر درباره او خود به خود امکان ندارد.

ج) بین خالق و مخلوق، و به عبارت دیگر بین «ذات مقداری» و «ذاتی که بر خلاف مقدار» است، چیز سومی وجود ندارد. با توجه به این مقدمات روشن می‌شود اعتقاد به وجود مجردات و اشیا متعددی که خارج از اجزا و زمان و مکان و قوه و استعداد و حرکت باشند، و در نظر اهل فلسفه، واسطه صدور (تولّد) اشیا از ذات خداوند محسوب می‌شوند، اساسی نداشته، و تقسیم مخلوقات خداوند متعال به «ثابت و متحرک»، «حادث ذاتی و حادث زمانی»، «موجود بالمقوه (قابل تغیّر) و موجود بالفعل (غیر قابل تغیّر)»، و «مجرد و مادی» - که از ارکان فلسفه است - بدون ملاک واقعی می‌ماند.

چنانکه حکم روشن عقل و برهان، و سیاق - بلکه صراحت - نصوص فراوان دلالت می‌کند بر اینکه: موجود تقسیم نمی‌شود

مگر به خالق و مخلوق، که دومی همان حقیقت مقداری و عددی و قابل زیاده و نقصان و دارای اجزا است، و اولی ذاتی است که بر خلاف آن می‌باشد، و جزء و کل و مقدار و تعدد و تکثر ذاتا در آن راه ندارد، این دو قسم به تمام ذات خود مابین و مخالف هم می‌باشند به گونه‌ای که قسم اول ذاتا در قسم مقداری و عددی داخل نمی‌شود، و قسم دوم نیز ذاتا محال است که از مقدار و عدد خارج گردد.

فلسفه معتقد است ذات و جوهره اشیای مادی در حرکت به سوی کمال است، و این حرکت پیوسته ادامه دارد تا آنجا که موجود مادی از زمان و مکان و مقدار و اجزا خارج شده و کاملا مجرد شود (حرکت جوهری). بر اساس آنچه گفتیم نادرستی اعتقاد به حصول تجرد برای اشیای مادی در نتیجه حرکت جوهری نیز روشن می‌شود؛ چه اینکه هرگز امکان ندارد چیزی که دارای اجزا است، در جوهر و ذات خود حرکت و رشد کند تا اینکه از زمان و مکان و قوه و مقدار - که لوازم غیر قابل انفکاک وجود آن هستند - خارج شود، و از مقدار و اجزا - که مقوم ذات آنند - فارغ گردد، بدیهی است هر حقیقت عددی، مقداری و مخلوق است، و وجود هر مخلوقی قائم به اجزا و ابعاض خود بوده، خروجش از آن مستلزم خروج شیء از ذات خویش و مساوی با انعدام آن می‌باشد. آنچه دارای زمان و مکان است، هرگز قابل خروج از آن نیست، و آنچه بالقوه - یعنی قابل تغییر یافتن است - ابتدا از قوه و استعداد خارج نمی‌آورد، و هرگز «بالمفعول تام» یعنی غیرقابل تغییر نمی‌شود، وگرنه خلاف ذات، خلاف فرض، و خلاف بدیهی لازم می‌آید. خلاصه حقیقتی که عددی است و قابل زیاده و نقصان می‌باشد، برای ابد چنان خواهد بود، و خروجش از مقدار و اجزا مساوی با خروج آن از ذات خویش و عین نیستی و عدم آن است. گذشته از اینکه اهل فلسفه حصول تجرد برای شیء مادی را مقید به گذشت زمان می‌دانند، و معتقدند شیئی که در قید ماده و دارای قوه و استعداد است، در نتیجه حرکت جوهری و تکامل و رشد خود، پس از عبور از مراحل تکامل به تجرد دست می‌آید، این اعتقاد، اقرار و اعتراف صریحی است به دارای زمان بودن آنچه که ایشان آن را مجرد پنداشته‌اند؛ زیرا چیزی که حصول آن مقید به رسیدن زمانی خاص باشد، مقید به زمان است نه مجرد از زمان.

انحصار موجود، به ذات مقداری و ذات متعالی از مقدار

روایات خاندان عصمت صلوات الله علیهم اجمعین - که بر اساس تجربه روشن و آشکار، معرفت صحیح برهانی را جز از مکتب تعلیم ایشان نتوان گرفت - همیشه در مقام وصف خداوند متعال و بیان انحصار عنوان خالق و معبود به او، به نفی جسمیت و صورت و شبیح و سایر صفات مقدار از او اکتفا کرده‌اند، و اگر عالم مجردات امکان وجود می‌داشت، و وجود واسطه‌ای بین وجود مقداری و موجود بر خلاف مقدار قابل تصور می‌بود، هرگز این تعریف و استدلال درست نبود، و مجردات داخل در تعریف خدا می‌شدند، و تعدد خدایان اثبات می‌شد نه وحدت خداوند. زندقی از امام صادق علیه السلام پرسید:

إن الله تعالى ما هو؟ فقال عليه السلام: هو شيء بخلاف الماشياء؛ إرجع بقولی «شئ» إلی أنه شئ بحقیقة المشیئة، غیر أنه لا جسم، ولا صورة، ولا يحس، ولا يجس، ولا يدرك بالمحوس الخمس، لا تدركه الاوهام، ولا تنقصه المدهور، ولا تغيره الا زمان. 4 «خدای تعالی چیست؟ امام علیه السلام فرمودند: او چیزی است بر خلاف همه چیز، از اینکه می‌گوییم: «او چیزی است» بر آن شو که او حقیقتا و واقعا چیزی است جز اینکه نه جسم است و نه صورت و نه محسوس است و نه به حواس پنجگانه ادراک می‌آورد، او را در نیابند، و زمان‌ها از او نگاهند، و در او تغییری ایجاد نکنند.» این تقابل در تقسیم، و انحصار موجود به دو نوع که یکی مخلوق تودار (اجوف) مقداری، و دیگری خالق صمد واحد احد بر خلاف مقدار و اجزا است، به وضوح بر بطلان اعتقاد به وجود عالم مجردات دلالت می‌آورد، چنانکه امام صادق علیه السلام از طرفی می‌فرمایند:

المحمد لله الذي لا يحس، ولا يمس، ولا يدرك بالمحوس الخمس، ولا يقع عليه الموهوم، ولا تصفه المالمسن. 5  
سپاس خداوندی را که نه حس شود و نه پیدا گردد، به حواس پنجگانه یافت نگردد، و وهم بر او واقع نشود، و زبان‌ها از وصف او عاجزند.

و از طرف دیگر بیان می‌دارند:

فكل شيء حسته المحوس، أو حسته الجواس، أو لمسته المايدي، فهو مخلوق. 6  
آنچه محسوس یا قابل وصول باشد، یا با دست‌ها لمس شود مخلوق است.

و حتی درباره روح می‌فرمایند:

والروح جسم رقيق أليس قالبا كثيفا. 7

روح، جسم رقیقی است که قالب غلیظی بر آن پوشانده شده است.

و درباره شیاطین:

فقال: كيف صعدت الشياطين إلی السماء وهم أمثال الناس فی المخفة والمكثفة، وقد كانوا بينون لسليمان بن داوود من المبناء

ما يعجز عنه ولد آدم؟! قال: غلظوا لسليمان كما سخروا، وهم خلق رقيق غذائهم التسنم، والمدليل على ذلك صعودهم إلى السماء لاستراق المسموع ولما تقدر الجسم المكثيف على الارتقاء إليها إلا بسلم أو سبب. 8  
(زندیق) گفت: شیاطین چگونه به آسمان فرا می‌روند و حال اینکه ایشان نیز در خلقت و غلظت وجود همانند مردمان می‌باشند، و برای سلیمان بن داوود قصرهایی بنا می‌نهادند که فرزندان آدم از ساختن آن عاجزند؟! حضرت فرمودند: همان‌طور که برای سلیمان مسخر شدند، غلظت وجودی نیز یافتند، آن‌ها موجوداتی رقیق و لطیف می‌باشند و غذای خود را از هوا برمی‌گیرند، دلیل بر این مطلب فرارفتن ایشان به آسمان برای استراق سمع است، و حال اینکه جسم غلیظ را توان رفتن به آسمان نیست مگر به وسیله نردبان یا چیزی دیگر.

امام جواد علیه السلام می‌فرمایند:  
المكيفة للمخلوق المكيف، فرينا تبارك وتعالى لا شبه له، ولما ضد، ولما ند، ولما كيفية، ولما نهاية، ولما تصاريف. 9  
داشتن کیفیت، مخصوص مخلوق کیفیت‌دار است، پس پروردگار ما را نه شبیهی است و نه ضدی و نه همانندی و نه کیفیتی و نه نهایتی و نه دگرگونی و تغیر و تبدلی.  
امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:  
وإنما المكيف بكيفية المخلوق؛ لأنه الما اول، لا بدء له، ولما شبه، ولما مثل، ولما ضد، ولما ند. 10  
همانا کیفیت، جز به کیفیت مخلوق محقق نگردد؛ چرا که خداوند «اول» است نه ابتدایی دارد، و نه او را شبه و مانند و ضدی باشد.

جز خداوند متعال همه چیز جسم است و جسمانی  
ماسوای خداوند تعالی جز جسم به معنای عام آن - که شامل همه چیزهای قابل وجود و متحقق در اجزا و مقدار است - نمی‌باشد، امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:  
لان كل شيء جری فيه أثر ترکیب ل جسم. 11  
هر چیز که در آن اثر ترکیب جاری باشد جسم می‌باشد.  
و لذا در مقام تنزیه خداوند متعال از داشتن اشباه و امثال، و برای جدا کردن خالق از همه ما سوای او کافی است تنها از او سلب صورت و جسمیت شود، چنانکه امام هادی علیه السلام می‌فرمایند:  
سبحان من ليس كمثله شيء، لا جسم ولا صورة. 21  
منزه است خداوندی که هیچ چیزی مثل و مانند و شبیه او نیست، نه جسمی و نه صورتی.  
جز ذات خداوند متعال، همه چیز در معرض تغییر و تغیر و زوال است، و این مطلب با اعتقاد به وجود مخلوقات مجرد از زمان و مکان و قوه و استعداد و مقدار مناقات دارد، امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:  
إنه ليس شيء إلا يبيد أو يتغير، أو يدخله المتغير والمزوال، أو ينتقل من لون إلى لون، ومن هيئة إلى هيئة، ومن صفة إلى صفة، ومن زيادة إلى نقصان، ومن نقصان إلى زيادة إلا رب العالمين، فإنه لم يزل ولا يزال واحدا ... لا تختلف عليه المصافات والماسماء كما تختلف على غيره مثل الانسان الذي ... يتبدل عليه الماسماء والمصافات، والملا بخلاف ذلك. 31  
هیچ چیزی نیست مگر اینکه از میان می‌رود و دگرگون می‌شود، یا تغییر و زوال را در آن راه است، یا از رنگی به رنگی دیگر، و از شکلی به شکل دیگر، و از صفتی به صفتی دیگر، و از زیاده به نقصان، یا از نقصان رو به زیادی می‌رود مگر پروردگار عالمیان، او پیوسته و پیوسته واحد است صفات و اسمای پی در پی بر او واقع نشوند آن‌سان که بر غیر او درمی‌آیند، مانند انسانی که... اسما و صفات بر او متبدل می‌شوند و خداوند بر خلاف آن است.  
و نیز:

إن الملأ تبارك وتعالى خلو من خلقه وخلقه خلو منه، وكل ما وقع عليه اسم شيء ما خلا الملأ فهو مخلوق، والملأ خالق كل شيء تبارك الذي ليس كمثله شيء. 41

همانا خداوند خالی از خلق خود، و خلق او خالی از اویند، و هر چیزی که نام شیء بر آن واقع شود جز خداوند، مخلوق است. و خداوند خالق هر چیزی است، منزه است آنکه چیزی همانند او نیست.  
اگر بنا باشد ذات خداوند دارای مقدار باشد، و یا اینکه اشیایی خارج از مقدار و اجزا و زمان و مکان وجود داشته باشد، بین خالق و مخلوق فرقی نخواهد ماند:  
امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

ويله، أما علم أن الجسم محدود متناه، والمصورة محدودة متناهية، فإذا احتمل الحد احتمل الزيادة والنقصان، وإذا احتمل الزيادة والنقصان كان مخلوقا. قلت: فما أقول؟ قال أبو عبد الله: لا جسم ولا صورة وهو مجسم الاجسام ومصور المصور، لم يتجزأ ولم يتناه ولم يتزايد ولم يتناقص، لو كان كما يقول لم يكن بين المخلوق والمخلوق فرق ولما بين المنشئ والمنشأ، لكن هو المنشئ، فرق بين من جسمه وصورة وأنشأه إذ كان لا يشبهه شيء ولما يشبه هو شيئا. 51

وای بر او، چنان نداند که جسم محدود و متناهی است، و صورت نیز متناهی و محدود می‌باشد، پس چون قابل زیاده و نقصان شد، مخلوق خواهد بود. گفتیم: پس چه بگوییم؟ فرمودند: نه جسم است و نه صورت، او آفریننده اجسام و صورت دهنده صور است، متجزی و متناهی نباشد، و تزاید و تناقص نپذیرد، اگر چنان بود که او می‌گوید فرقی بین خالق و مخلوق و ایجاد کننده و ایجاد شده نمی‌ماند، او آفریدگار و ایجاد کننده است، با آنچه آن را جسم و صورت نموده و وجودش داده است فرق دارد، چرا که هیچ چیز شبیه او نیست و او نیز به هیچ چیز همانند نباشد.

جز ذات مقدس خداوند متعال همه چیز دارای مثال، و قابل شناخت به واسطه صورت و همانند می‌باشد، و موجود بدون مثل و مقدار و مثال محال است بیش از یکی باشد، لذا تجرد خاص ذات اقدس اوست و بس:

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

من زعم أنه يعرف الملّه بالحجاب أو بصورة أو بمثال فهو مشرك؛ لأن الحجاب والمثال والمصورة غيره، وإنما هو واحد موجد، فكيف يوجد من زعم أنه عرفه بغيره، إنما عرف الملّه من عرفه بالملّه فمن لم يعرفه به فليس يعرفه، إنما يعرف غيره، ليس بين المخلوق والمخلوق شيء، والملّه الخالق الماشياء لا من شيء. 61

هر کس را گمان آن باشد که خدای را به پرده مثال یا صورتی شناسد مشرک است؛ چرا که حجاب و مثال و صورت غیر او است، همانا او واحد یکتاست پس چگونه موجد است آنکه پندارد خداوند را به غیر او می‌شناسد، تنها کسی خداوند را می‌شناسد که او را به خودش شناسد. و هر کس او را به خودش شناسد پس او را نشناخته، بلکه غیر او را شناخته است، بین خالق و مخلوق چیزی وجود ندارد، و خداوند خالق و آفریننده اشیا است نه به این لسان که آن‌ها را از چیزی دیگر آفریده باشد.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

حد الماشياء كلها عند خلقه إياها. 71

بر تمامی اشیا به هنگام آفرینش آن‌ها حد نهاد.

و امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

كل جسم مغذی بغذاء إما المخلوق المرازق، فإنه جسم الاجسام وهو ليس بجسم ولا صورة، لم يتجزأ ولم يتناه ولم يتزايد ولم يتناقص، مبراً من ذات ما ركب في ذات من جسمه وهو اللطيف الخبير المسميع البصير، الواحد الماحد المصمد، لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد، منشيء الماشياء ومجسم الاجسام ومصور الصور، لو كان كما تقول المشبهة لم يعرف المخلوق من المخلوق، ولا المرازق من المرزوق، ولا الممنشيء من الممنشأ، لكنّه المنشيء، فرق بين من جسمه وصوره وشيأه وبينه إذا كان لا يشبهه شيء. 81

هر جسمی را غذایی است مگر خالق رازق را، او اجسام را آفریده و خود نه جسم است و نه صورت، نه جزء دارد و نه اندازه، نه فزونی پذیرد و نه کاستی، از حقیقت وجود آنچه آن را در اجسام ترکیب فرموده است مبرا است، و او آنگاه شنوای بیناست، واحد احد صمد است، چیزی از او پدید نیامده و خود از چیزی تولّد نیافته است، ایجاد کننده اشیا و آفریننده اجسام و صورت دهنده صور است، اگر چنان بود که تشبیه کنندگان می‌گویند، خالق از مخلوق شناخته نمی‌شد و رازق با مرزوق تفاوتی نداشت، او ایجاد کننده است و با آنچه آفریده و صورت داده است تفاوت دارد چرا که او را هیچ شبیهی نباشد.

امام جواد علیه السلام می‌فرمایند:

إن ما سوى الواحد متجزّيء، والملّه واحد أحد لا متجزّيء ولا متوهّم بالقلّة والمكثرة. وكل متجزّيء أو متوهّم بالقلّة والمكثرة فهو مخلوق دالّ على خالق له. 91

غیر از خدای واحد همه چیز دارای اجزا است، و خداوند واحد احد است نه جزء دارد و نه قابل تصور و توهّم به کمی و زیادی می‌باشد، هر چیز متجزّی و قابل تصور به کمی و زیادی مخلوق است و دلیل بر وجود خالق خود می‌باشد.

و امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

فهو الواحد الذي لا واحد غيره؛ لأنه لا اختلاف فيه. 02

او واحدی است که هیچ واحدی جز او نباشد؛ چرا که در ذات او اجزای مختلف وجود ندارد.

و می‌فرمایند:

فالملّه تبارك وتعالى فرد واحد لا ثاني معه... والمخلوق يمسك بعضه بعضا ياذن الملّه أومشيته. وإنما اختلف الناس في هذا الباب حتى تاهوا وتحيروا وطلبوا الخلاص من المظلمة بالمظلمة، في وصفهم الملّه بصفة أنفسهم، فازدادوا من الحقّ بعدا، ولو وصفوا الملّه بصفاته، و وصفوا المخلوقين بصفاتهم لقالوا بالفهم واليقين ولما اختلفوا. 12

خداوند فرد واحد است، دومی ندارد... بعضی از مخلوقات، بعضی دیگر را به اذن و مشیت خداوند بر پا می‌دارند، مردمان در این باب اختلاف پیدا کردند تا آنجا که سرگردان شدند، و با ظلمت و جهل جویای رهایی از جهل و ظلمت شدند که خداوند را به صفات خودشان وصف نمودند، پس جز بر دوری خود از خداوند نیفزودند، و اگر خدای را به صفات خودش

می‌تستوندند و مخلوقین را نیز به صفات خودشان وصف می‌کردند، به فهم و یقین می‌رسیدند و به اختلاف نمی‌افتادند. حضرت امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

بمقارنته بین المأمور عرف أن لا قرین له ... ذلک قول الملّه: «ومن کلّ شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکّرون». 22  
به تقارنی که میان امور قرار داد، معلوم می‌شود که او را قرینی نباشد... و مراد سخن خداوند که می‌فرماید: «از هر چیزی دو زوج بیافریدیم شاید متذکر شوید» نیز همین است.

انگیزه اهل فلسفه در اعتقاد به وجود عالم مجردات

گفتیم منشأ اعتقاد اهل فلسفه به وجود مجردات این است که موجودی هم‌سرخ و شبیه و هم‌جنس با ذات خداوند متعال بیابند که واسطه صدور اشیا دیگری از وجود خدای تعالی شده و برزخ بین آن دو باشد، و به توسط آن اتصال وجودی ذات اشیا به ذات خدا در نظر ایشان تصحیح شود<sup>32</sup> ولی چنانکه روشن شد اصل این مبنا - یعنی اعتقاد به صدور و تولّد مخلوق از ذات خالق - اشتباه و نادرست است،<sup>42</sup>

بلکه همه چیز مخلوق و آفریده ذات متعالی آفریدگار است نه فرزندان و موالید و اشیا صادر شده از ذات او. «قرآن کریم» می‌فرماید:

«لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا أحد». 52

نه چیزی از او صدور و تولّد یافته، و نه او خود از چیزی متولّد و صادر شده است، و هرگز او را همانندی نیست. و می‌فرماید:

«وجعلوا لله أشکاء المجن و خلقهم و خرقوا له بنین و بنات بغیر علم سبحانه و تعالی عما یصفون × بدیع السموات و الماریض أنى یكون له ولد ولم تکن له صاحبه و خلق کل شیء و هو بکل شیء علیم × ذلکم الملّه ربکم لا إله إلا هو خالق کل شیء فاعبدوه و هو علی کل شیء وکیل × لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر × قد جائکم بصائر من ربکم فمن أبصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما أنا علیکم بحفیظ × و كذلك نصرنا لعلّکم تعلمون × اتبع ما أوحى إلیک من ربک لا إله إلا هو و أعرض عن المشرکین». 62  
و می‌فرماید:

وما عرفنی من شبّهنی بخلقى. 72

آنکه مرا تشبیه به خلقم کند (به سنخیت و شباهت بین خالق و مخلوق معتقد باشد) مرا شناخته است. و امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

من شبّه الملّه بخلقه فهو مشرک، و من وصفه بالمکان فهو کافر. 82

هر کس خداوند را شبیه خلقش داند مشرک است، و هر که او را به داشتن مکان وصف کند کافر است.

اگر - چنانکه فلسفه می‌پندارد - خلقت بر مبنای صدور و تولّد اشیا از ذات خداوند متعال می‌بود، المبتّه به جای اینکه تجرد مخلوقات پدید آمده از ذات او ثابت شود، ترکیب و تجزیه و تغییر در ذات متعالی خداوند لازم می‌آمد. امام صادق علیه السلام در رد اساس اندیشه کسانی که می‌پندارند امر آفرینش اشیا نیازمند واسطه‌های وجودی است، می‌فرماید:  
وأما من قال إن النور والمظلمة بينهما حکم فلا بد من أن يكون أكبر المثلثة المحکم، ... وهذا مقالة المدقونية والحکایة عنهما تطول. 92

و اما کسی که می‌گوید میان نور و ظلمت باید واسطه‌ای باشد، پس لازم آید که آن واسطه بزرگترین آن سه باشد... این گفتار مدقونیان است که بیان داستان ایشان به طول می‌انجامد.

فلسفه بنا بر قاعده «المواحد لا یصدر عنه إلا الواحد»: از ذات واحد، جز واحد پدید نمی‌آید» می‌گوید:  
آنچه از خداوند بلاواسطه پدید می‌آید، باید همانند و شبیه او باشد.

و ما بیان داشتیم که این عقیده و اندیشه از اساس آن باطل است چنانکه سیدالمشهداء علیه السلام می‌فرمایند:

تعالی أن یخرج منه شیء وأن یتولّد منه شیء کثیف أو لطیف، (ولم یولد): ولم یتولّد من شیء ولم یخرج من شیء كما تخرج الماشیاء المکثیفة من عناصرها کالمشیء من المشیء ... ولا كما تخرج الماشیاء اللطیفة من مراکزها ... لا بل هو الملّه المصمّد المذی لا من شیء ولا فی شیء ولا علی شیء، مبدع الماشیاء وخالقها، ومنتشیه الماشیاء بقدرته... فذلکم الملّه المصمّد المذی لم یلد ولم یولد. 03  
خداوند فراتر از آن است که از چیزی تولّد یابد یا اینکه چیز رقیق یا غلیظی از او پدید آید، هرگز از او چیزی خارج نشده است، نه مانند اشیا غلیظی که از عناصر خود خارج می‌شوند، و نه مانند اشیا لطیف و رقیقی که از مراکز خود بیرون می‌آیند. او آفریننده اشیا و خالق آن‌هاست، و به قدرت خویش آن‌ها را پدید آورده است پس اوست خداوندی که نزاده زاده نشده است.

و امام کاظم علیه السلام می‌فرمایند:

المحمد لله المذی کان إذ لم یکن شیء غیره وکون الماشیاء فکانت كما کونها. 13

سپاس خداوندی را که وجود داشت آنگاه که هیچ چیز غیر او نبود، و اشیا را آفرید پس همانگونه که او ایجادشان فرمود موجود شدند.

کلمات اهل فلسفه پیرامون عالم مجردات

«نهایة المحکمة» برای اثبات عالم مجردات و عقول می نویسد:

«در مباحث علت و معلول ثابت شد که از واحد جز واحد پدید نیاید، و چون واجب تعالی از هر جهت واحد و بسیط است و هیچگونه کثرت عقلی و خارجی را به او راه نباشد، و هر کمال وجودی را به طور تفصیل در عین اجمال آن دارا می باشد، جز وجود واحدی را ترشح نکند، که آن واحد دوم نیز به علت وجوب شابهت و همانندی علت و معلول دارای همه کمالات وجودی و فعلیت تام و کامل از هر جهت بوده، از قوه و استعداد منزّه است. با این فرق که آن وجود صادر شده از خداوند، نسبت به وجود خدا وجودی سایه وار و نیازمند است و وجودی مستقل از وجود او ندارد، لذا نقص ذاتی و محدودیت امکانی که موجب تعیین رتبی و ماهیت امکانی او می باشد لازمه وجود آن است. و موجودی که این گونه باشد، عقلی است که در ذات و هستی و فعل خود مجرد است و نسبت به وجود خدا بدون اینکه واسطه ای در کار باشد تأخر وجودی دارد، ولی در مرتبه وجود از بقیه مراتب وجودی پیش تر است.»<sup>23</sup>

نقد و اشکال:

1. علت حقیقی آن چیزی است که به دیگری وجود دهد و آن را پس از نیستی مطلق ایجاد فرماید و بیافریند، و صدور و تولد یک چیز از چیز دیگر ربطی به واقع معنای علت ندارد، و بر فرض که بتوان نام این معنی را علت گذاشت، ربطی به آفرینش و ایجاد خداوند متعال ندارد.

2. واحد حقیقی آن است که ذاتا نمی تواند دوم داشته باشد، چه اینکه تعدد فرع بر وجود مقدار و اجزا است و ذاتی که واحد حقیقی است و اصلا جزء و کل ندارد، محال است که واحد دیگری قرین و همسوخ او پیدا شود.

3. صدور، همان تولد است که از آوردن نام صریح آن احتراز شده است، و صدور و تولد جز در مورد ذات مرکب و دارای اجزا امکان ندارد.

4. بین دو ادعای زیر تناقض صریح وجود دارد:

الف) واجب الوجود از هر جهت بسیط است و هیچ جهت کثرت عقلی و خارجی در آن ندارد.

ب) واجب الوجود دارای هر گونه کمال وجودی ای به طور تفصیل در عین اجمال می باشد.

زیرا چیزی که دارای کمالات وجودی فرض شود قطعاً مرکب و دارای اجزا خواهد بود، و ذات خداوند تعالی فراتر از قابلیت امتصاف به وجدان و فقدان است.

5. جمع بین وجدان تفصیلی و اجمالی نیز تناقض دیگری است، و واقع خارجی محال است که یک چیز بیشتر باشد.

6. فرض وجود اجمالی در مورد حقایق عینی و خارجی ذاتا محال است.

7. چگونه ممکن است دو موجود واحد بسیط فرض شوند که هر دو دارای هر گونه کمال وجودی باشند؟! اگر آن دو عین همدند پس چگونه دو چیز محسوب می شوند؟! و اگر دو تایند پس چگونه هستی یکی وجود دیگری را محدود نمی کند؟! مجموعه کمالات وجودی، همان چیزی است که فلسفه آن را بی نهایت می نامد، بنابراین چگونه ممکن است موجود بی نهایت دو تا باشد؟!

فلسفه و عرفان در بحث اثبات وحدت خداوند می گوید: چون خدا موجود بی نهایت است و وجود دو موجود بی نهایت ممکن نیست، بی نهایت بودن ذات خداوند جایی برای وجود غیر او باقی نگذاشته است.

اینک جای این پرسش هست که اگر وجود دو حقیقت نامتناهی و دارای تمامی کمالات وجودی اشکالی ندارد، چگونه می توان برای اثبات وحدت خداوند به دلیل فوق تمسک کرد؟! مگر اینکه گفته شود:

این الواجب لذاته، فوق ما لا یتناهی بما لا یتناهی شده!!<sup>33</sup>

واجب الوجود، به اندازه ای نامتناهی از نامتناهی هم شدیدتر است.

اما در این کلام نیز جای این سؤال هست که: آیا نامتناهی به چه معنایی تصور شده است که چیزی بی نهایت فراتر از آن هم پیدا شد؟!

مضافاً بر اینکه موجود بی نهایتی که موجود دیگری بی نهایت فراتر از آن فرض شود، بی نهایت پست و ضعیف و محدود خواهد بود، اینک آیا چنین موجودی را بر چه اساسی می توان بی نهایت نام کرد؟!

8. همسختی بین علت و معلول نامعقول است زیرا اگر معلول از ذات علت پدید آمده است که در واقع معلول آن نیست بلکه جزئی از هستی آن است و اجزای یک شیء چیزی غیر از خود آن شیء نیستند که سخن از سنخیت یا عدم سنخیت درباره آن دو معنایی داشته باشد. و اگر علت، معلول را آفریده و به آن وجود داده است - که المبتاه معنای واقعی علت است

- خداوند نسبت به مخلوقات چیزی جز این نیست - پس سنخیت و شباهت بین آن دو به هیچ عنوان امکان ندارد و خالق باید بر خلاف مخلوق و متعالی از وجود آن باشد.
9. فعلیت تامه نیز امری است که وجود آن ذاتا محال است، «قوه و فعل» دو معنای اضافی و نسبی بوده، و موضوع آن ذات مقداری و قابل کمال است، و ذات مقداری و قابل کمال هرگز به مرحله عدم تنهایی و فعلیت تامه نمی‌رسد، و گرنه خلاف ذات، خلاف فرض، و خلاف بدیهی لازم خواهد آمد.
10. ظل و سایه خدا بودن عقل مجرد، دارای معنای صحیحی نیست، بدیهی است چیزی که استقلال وجودی نداشته، و وجود آن متقوم به ذات خداوند باشد، جزء خداوند خواهد بود نه سایه او.
11. چیزی که دارای تمام کمالات وجودی شمرده شد (عقل مجرد)، چگونه می‌تواند نقص ذاتی داشته و دارای محدودیت امکانی باشد؟! مگر نه این است که فلسفه ملائک امکان را «نقصان کمالات وجودی»، و ملائک وجود را نیز «عدم تنهایی» و «دارا بودن تمامی کمالات وجودی» می‌دانند؟! خلاصه اینکه این عقل موهومی که در ذات و فعل خود مجرد است، به چه ملائکی وجود آن متأخر از واجب است، و آیا تأخر در اینجا چه معنایی دارد؟! اگر هر یک از آن دو دارای تمامی کمالات وجودی‌اند، به چه ملائکی - به جز صرف نامگذاری - باید یکی از آن دو واجب‌الموجود، و دیگری ممکن‌الموجود باشد؟! امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: ... فبما يستدل علی أن أحدهما خالق لصاحبه؟! 43
- ... پس چه دلیلی وجود دارد که یکی از آن‌ها خالق دیگری است؟! و حضرت رضا علیه السلام می‌فرمایند: ... فکیف یکون خالقا لمن لم یزل معه؟! 53
- ... چگونه ممکن است خداوند خالق چیزی باشد که به طور ازلی و پیوسته با او وجود داشته است؟
12. اصل اعتقاد به «تشکیک وجود و دارای مراتب بودن حقیقت آن»، خلاف برهان است. و تصور «ربطی بودن وجود یک شیء نسبت به موجودی دیگر» صرفا امری اعتباری بوده و در مصادیق عینی جز نسبت «جزء به کل» هیچ گونه تصویر دیگری ندارد؛ اختلاف «جزء» با «کل» نیز تنها از جهت زیاده و نقصان در وجود بوده، و تصور اختلاف موجودات از جهت اختلاف آن‌ها از حیث مراتب تشکیکی، و تفاوت آن‌ها از حیث شدت و ضعف وجود، از اساس باطل است. «نهایة المحکمة» در مورد توجیه اعتقاد به تعدد مجردات و جهت تمیز آن‌ها از یکدیگر می‌نویسد: «افراد هر نوع مجردی منحصر به وجود یکی است... کثرت افراد در عقول مجرد تنها در صورتی امکان دارد که افراد یک نوع مادی مانند انسان در نتیجه سلوک ذاتی و حرکت جوهری از نشئه ماده و امکان تا عالم تجرد و فعلیت کمال یابند، و تمیز فردی‌ای را که در زمان اول وجود خود در نشئه ماده و قوه داشته‌اند، با خود استصحاب کنند.» 63
- نقد و اشکال:
1. فرض هر گونه تعدد و تکثر طولی یا عرضی، درباره موجود مجردی که خارج از زمان و مکان و مقدار و اجزا فرض شده است ذاتا محال است.
- چنانکه خود کتاب مذکور در سطرهای قبل از آنچه بیان شد درباره تعدد افراد یک نوع می‌نویسد: «هر ماهیتی که افرادش کثیر باشد، مادی خواهد بود.»
- بدین نکته نیز باید توجه داشت که ملائک صحیح امتناع تعدد و تکثر در افراد طولی و عرضی یکی بوده، فرض تعدد برای موجود مجرد مطلقا محال است.
- در مورد کثرت افراد عرضی، این اشکال نیز به اهل فلسفه وارد است که چنانچه اصالت وجود پذیرفته شده، و ماهیات صرفا امری اعتباری باشند، تعدد و تکثر واقعی هیچ‌گونه ملائکی نخواهد داشت. و باید همانند سوفسطائیان هر گونه تعدد و کثرتی را انکار کرد. 73 در مورد کثرت افراد طولی نیز این پرسش برای همیشه بی‌پاسخ خواهد ماند که: اگر تعدد افراد طولی بر اساس تشکیک خاصی بوده، و وجود مراتب نازل خارج از مراتب بالاتر نباشد، و در خارج جز یک وجود نامتناهی چیزی نداشته باشیم، آیا جز صرف اعتبار، چه منشأی برای تعدد و تکثر موجودات باقی خواهد ماند؟! 2. اگر تعدد افراد مجرد در یک نوع محال است، پس چگونه این امر محال درباره انسان سالک استشنا پذیرفته؟! 3. خروج شیء مقداری و ممکن‌الموجود، از مقدار و اجزا و داشتن استعداد مطلقا محال است، و از فرض وقوع آن، خلاف ذات، و خلاف فرض، و خلاف بدیهی لازم می‌آید، بنابراین چگونه می‌تواند حرکت جوهری، موجود را از نشئه ماده و امکان، به تجرد و فعلیت صرف برساند؟! 4. وجود نشئه تجرد و فعلیت صرف ذاتا محال است، و وجود ماسوی‌الملها جز در مقدار و عدد و جزء و کل امکان ندارد. وجود خداوند متعال نیز شأنیت امتصاص به قوه و فعل را نداشته و موضوعا از این بحث خارج است. 5. موجودی که از ذات خود دگرگون شده و بنا بر فرض گفته شده، از ماده و قوه رسته و تمیز وجودی خود را به طور مطلق از دست داده است، چگونه آن تمیز را استصحاب می‌آیند؟! و معنای این استصحاب را در کجا باید جست؟! در اصول فقه یا

در فلسفه یا جای دیگر؟!

6. در نظر اهل فلسفه «فعلیت صرف» ملاک «وجوب وجود» است، بنابراین به فعلیت صرف رسیدن ممکن‌الموجود مساوی با واجب‌الموجود شدن آن است!!

نادرستی اعتقاد به تولّد عقول مجرده از ذات متعالی خداوند چنانکه گفتیم فلسفه می‌گوید: اولین چیزی که از ذات خدا پدید می‌آید بنا بر قانون «وجوب سنخیت و همانندی علت و معلول» باید شبیه خداوند باشد، و این واسطه بلکه واسطه‌های دیگری نیز باید در کار باشد تا کم‌کم امر صدور و پدید آمدن عالم ماده از ذات خداوند راست آید و خدا را ممکن شود که عالم مواد را وجود دهد. «نهایة‌المحکمة» در این باره می‌نویسد:

«اولین چیزی که از خداوند پدید می‌آید، موجود واحدی به نام عقل است و آن شریف‌ترین موجودی است که وجود آن ممکن است، و نوع آن یک فرد بیشتر ندارد. و چون در وجود شریف‌تر است علت موجودات پایین‌تر از خود و واسطه در ایجاد آن‌ها می‌باشد. این صادر اول دارای، جهات متعددی است که به واسطه آن جهات، صدور کثیر از آن را ممکن می‌سازد، لکن جهات کثیره آن به حدی نیستند که صدور همه آنچه را که پایین‌تر از نشئه تجرد است - با همه کثرتی که در آن وجود دارد - امکان‌پذیر سازد، لذا لازم است صدور عقول مجرده تا حدی پایین آید که تعدد جهات در آن به اندازه‌ای حاصل شود که کثرت واقع در نشئه بعد از نشئه تجرد را پاسخ‌گو باشد.»<sup>83</sup>

نقد و اشکال:

1. گفتیم عالم مخلوق خداوند است نه صادر و پدید آمده از ذات او.
2. در صورت صدور عالم از ذات خدا، اثبات وحدت حقیقی، هم برای خدا محال خواهد شد و هم برای عقلی که آن را واحد نامیده‌اند.
3. قاعده فلسفی «امکان اشرف» می‌گوید:

إن الممكن الماشرف يجب أن يكون أقدم في مراتب الوجود من الممكن الماخس، فلا بد أن يكون الممكن المذی هو أشرف منه قد وجد قبله. 93

«ممکن برتر باید از ممکن پست‌تر در مراتب وجود پیش‌تر باشد، و قطعاً باید قبل از آن وجود یافته باشد.»

در حالی که نفس همین قاعده اقتضا می‌کند چنین موجودی که اشرف ممکنات باشد اصلاً تحقق پیدا نکند، چه اینکه فراتر از وجود هر مرتبه‌ای امکان وجود بی‌نهایت افراد دیگر متصور است، و وقتی که قرار باشد وجود هر مرتبه‌ای متوقف بر این باشد که پیش از آن بی‌نهایت افراد ممکن اشرف از آن موجود شوند، هرگز نوبت به وجود آن مرتبه نخواهد رسید.

4. فرض تعدد و تکثر برای موجودی که مجرد انگاشته شده است، ذاتاً محال است.

5. ادعای «انحصار افراد هر نوع مجرد به یک فرد» نابجا است چه اینکه اگر فرض تعدد برای موجود مجرد محال باشد، فرض تعدد انواع آن هم محال است و اگر فرض تعدد برای آن (موجود مجرد) ذاتاً ممکن باشد، تعدد افراد هر نوع نیز ممکن خواهد بود.

6. واسطه‌ای که مانند واجب‌الموجود واحد و دارای تمامی کمالات وجودی فرض شده است، چگونه ممکن است که تعدد جهات پیدا کند؟! اگر این جهاتی که در آن وجود پیدا کرده‌اند اموری واقعی و حقیقی‌اند، پس چطور موجب ترکیب وجود آن نشده، و صدور آن از ذاتی که از هر جهت واحد می‌باشد ممکن شده است؟! و اگر جهات فرض شده اموری اعتباری‌اند و موجب ترکیب حقیقی واسطه مفروض نمی‌شوند، پس اعتبار این وجوه برای خود ذات واجب چه اشکالی دارد؟! - علاوه بر اینکه امور اعتباری و بدون عینیت واقعی و خارجی چگونه ممکن است که در متن واقع و خارج منشأ اثر بوده، و علت وجود سایر مراتب محسوب شوند؟! - اگر فلسفه واقعاً به لزوم سنخیت و همانندی علت و معلول پایبند است، پس باید بپذیرد وجود هزار واسطه را هم که فرض کند، باز هم یا باید خدا ماده و مرکب باشد، و یا باید عالم ماده، واجب‌الموجود بسیط و واحد از جمیع جهات دانسته شود. به راستی چرا فلسفه نمی‌پذیرد که قدرت خداوند متعال مطلق است و برای اینکه اشیا را بیافریند از ذات خود مایه نمی‌گذارد، بلکه او جل و علاء عالم را پس از عدم مطلق و نبودن واقعی آن ایجاد نموده است؟! پاورقی «اصول فلسفه و روش رئالیسم» می‌نویسد:

«هر حادث و پدیده‌ای به عقیده فلاسفه مسبوق است به ماده قبلی، پس اینکه بشر نمی‌تواند از «هیچ» یک چیز بسازد، مربوط به عجز و ناتوانی بشر نیست، بلکه این کار فی حد ذاته محال و ممتنع است. طبق این نظریه شرط اول پیدایش یک موضوع وجود ماده است.»<sup>04</sup>

در حالی که واضح است یکی از شرایط تناقض وحدت در زمان است و محالیت ذاتی تنها در صورتی لازم می‌آید که یک شیء در یک آن هم موجود باشد و هم معدوم، اما اینکه چیزی بر اساس آفرینش خداوند، پس از نبودن خود، موجود شود؛ و یا اینکه در اثر اراده خداوند بعد از بودن خود معدوم و نابود گردد، هرگز محالیت ذاتی ندارد. و اینکه بشر نمی‌تواند



چیزی خلق کند یا از بین ببرد، تنها ناشی از عجز و ناتوانی اوست نه محال بودن ذاتی ایجاد یا از بین بردن آن چیز؛ و خداوند متعال که هیچ‌گونه عجز و ناتوانی ندارد، همه چیز در حیثه قدرت اوست، اوست که می‌آفریند و ایجاد می‌کند، و از بین می‌برد و معدوم می‌نماید:

«وهو علی کل شیء قدیر». (بقره/20)

و او بر هر چیز تواناست.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

کل صانع شیء فمن شیء صنع، واللّه الا من شیء صنع ما خلق. (کافی، 1/135)

هر صانعی اشیا را از چیزی دیگر می‌سازد، اما خداوند آفریده‌های خود را از چیزی دیگر نساخته است.

امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

وإن کل صانع شیء فمن شیء صنع، واللّه المخلوق اللطیف المجلیل خلق وصنع لا من شیء. (کافی/120)

هر سازنده‌ای اشیا را از چیزی دیگر می‌سازد، ولی خداوند خالق لطیف جلیل اشیا را آفرید بدون اینکه آن‌ها را از چیزی دیگر ساخته باشد.

بنابراین درست نیست ما عجز و ناتوانی بشر از آفریدن اشیا را بهانه‌ای برای محدود کردن قدرت خالق متعال قرار دهیم، و بگوییم: عالم اگر قدیم نبود و موجودات ازلی نبودند، خمیر مایه ایجاد نداشت و امکان خلق آن موجود نبود!! و خیال کنیم همان‌گونه که بشر نمی‌تواند بدون ماده قبلی چیزی بسازد، خداوند هم قدرت ندارد بدون ماده قبلی چیزی بیافریند و ذات خودش را تجزیه و تقسیم کرده، به صورت مختلف به نمایش می‌گذارد!!

«حاشیه بحار المانوار» می‌نویسد:

«عالم مادی، عالم حرکت و تکامل است، نفس نیز چون به بدن مادی تعلّق دارد - بلکه عینا با آن یکی است - دارای همین حکم است و پیوسته در منازل سیر و پله‌های کمال بالا می‌رود و به خدا نزدیک می‌شود تا به مرزهای امکان و وجوب راه یابد، اینجاست که دیگر سیر به پایان رسیده و حرکت متوقف می‌شود که: «و نهایت به سوی خداست». منازل مذکور، همان مراتب متوسط بین ماده و برترین مراتب وجود می‌باشد که از جهتی به مادی و غیر مادی تقسیم می‌شود. قسم اول همان مراتبی هستند که نفس آن را می‌پیماید تا به تجرد برسد، و قسم دوم مراتب کمالیه عالییه فوق آن می‌باشد و چون نسبت هر مرتبه‌ای به پایین‌تر از خود، نسبت علت و معلول و معنای حرفی به اسمی و مستقل به غیر مستقل است، مرتبه عالییه مشتمل بر کمالات مرتبه پست‌تر می‌باشد و نه بر عکس. پس قوس وجود هر چه رو به نزول آید مراتب ضعیف‌تر شده و حدود عدمی بیشتر می‌شوند، و هر چه رو به صعود رود مراتب شدیدتر و حدود و قید و بندها کمتر می‌شود تا به حدی از وجود برسد که اصلا حد و مرز ندارد. و منظور از رسیدن نفس به هر مرتبه‌ای عبارت از تعلّقش به آن مرتبه، و به عبارت دیگر منظور از آن، مشاهده ارتباط نفس به آن مرتبه می‌باشد به گونه‌ای که نفس برای خود در برابر آن مرتبه اصلا استقلال نیابد، و چنانچه خواستی می‌توانی بگویی: از وجود خود نیست شده و از حدود خود نسبت به آن مرتبه خارج گردد.»<sup>14</sup>

نقد و اشکال:

1. تقسیم ممکنات به مجرد و مادی، نادرست است. قوه و استعداد و قابلیت تبدل و تغیر، لازمه ذات ممکنات می‌باشد. بدیهی است حقیقتی که اصل وجود آن بستگی به مشیت خالق آن داشته باشد تغیر و تبدل آن نیز در حیثه قدرت وی است، بنابراین تمامی مخلوقات و ماسوی‌الملك، قابل حرکت و تغیرند و حرکت اختصاص به عالم ماده ندارد، چنانکه در نفس مطلب مذکور به وجود حرکت در مراتب کمالیه فوق تجرد، آن‌هم تا مرزهای وجوب و امکان! صریحا اعتراف شده است.
2. لازمه تجرد مجردات این است که در آن‌ها قوه و استعداد و حرکت و تکامل وجود نداشته باشد، بنابراین اعتقاد به وجود حرکت و تکامل درباره عالم مجردات، حاصل غفلت آشکار از معنای حقیقی تجرد است.
3. حرکت پیوسته ماده به سوی کمال - چه به عنوان حرکت جوهری باشد و چه غیر آن - از ادعاهای بدون برهان بلکه خلاف ضرورت فلسفه است، و با وجود نقائص و معاصی و کفر و نمونه‌های فراوان ارتداد و اعتقادات باطل و خلاف دین و برهان مکاتب بشری که جهان را پر کرده است<sup>24</sup> در تناقض می‌باشد.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

ومن عمره نكسه في المخلوق أفلا يعقلون؟» فإنّ رد علی الزنادقة المذین يبطلون التوحيد ويقولون: إن الرجل إذا نكح المرأة وصارت المنطفة في الرحم، تلقته أشكال من الغذاء ودار عليه المفلک ومر عليه الليل والنهار فيولد الانسان بالمطابع من الغذاء ومرور الليل والنهار. فنقض الملّه عليهم قولهم في حرف واحد فقال: «ومن عمره نكسه في المخلوق أفلا يعقلون» قال: لو كان هذا كما يقولون ينبغي أن يزيد الانسان ما دامت الاشكال قائمة والليل والنهار قائمان والمفلک يدور، فكيف صار يرجع إلى النقصان كلما ازداد في المكبر إلى حد الطفولية ونقصان السمع والبصر والقوة والمفقه والمعلم والمنطق حتى ينقص ويتكسر في المخلوق، ولكن ذلك من خلق المعزیز المحکیم وتقديره.<sup>34</sup>

هر کس را عمر طولانی دهیم از وجود او بکاهیم، پس چرا اندیشه نمی‌کنند؛ این آیه بر رد زندیقانی است که توحید و

قدرت و مشیت الهی را انکار می‌کنند و می‌گویند: چون مردی با زنی نکاح کند و نطفه در جای خود قرار یابد، غذاهای مختلف به آن رسد و فلک بر آن بگذرد و شب و روز بر آن جاری شود، پس انسان به سبب امور طبیعی مانند غذا و گذشت شب و روز تکون و تولد می‌یابد. خداوند در یک کلمه عقاید ایشان را باطل نموده و فرموده است: «و هر کس را طول عمر دهیم از خلقتش بکاهیم پس آیا اندیشه نمی‌کنند» می‌فرماید: اگر آن‌گونه بود که ایشان خیال می‌کنند که هر چیزی در اثر حرکت جوهری رو به کمال است اما دام که طبیعت پا برجا و شب و روز در جریان و فلک در حرکت است، انسان نیز باید پیوسته رو به فزونی و کمال باشد، پس چنان است که، هر چه عمرش زیادتر می‌شود رو به نقصان می‌رود تا اینکه به حد طفولیت می‌رسد و در شنوایی و بینایی و قوت و فهم و علم و بیان نقصان می‌یابد، و در خلق رو به کاستی می‌رود، بلکه این‌ها همه اثر قدرت و خلقت و تقدیر خدای عزیز حکیم است.

و خداوند متعال می‌فرماید:

«لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم ردناه اسفل سافلین» 44

ما انسان را در بهترین صورت بیافریدیم، سپس او را به پست‌ترین درجات بازگردانیدیم.

و رسول الله صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

کل مولود یولد علی الفطرة، فأبواه یهودانه و ینصرانه. 54

هر فرزندی بر فطرت توحید به دنیا می‌آید، سپس پدر و مادرش او را به گمراهی و ضلالت یهودیت و نصرانیت می‌کشانند. بنابراین اعتقاد به حرکت پیوسته نفس به سوی کمال و قرب حق متعال، از ادعاهای خالی از برهان و خلاف بداهت است. بلکه چه بسیار نفسی که پیوسته رو به پستی رفته و با فاصله گرفتن از مکتب هدایت و معرفت حجج الهی هر لحظه بر بعد و دوری خود از خداوند و معرفت و شناخت حقیقی او بیفزاید.

3. اما حد بین دو چیز متعلق به یکدیگر، خلاف عقل و برهان است، و در این مورد تفاوتی بین نفس و بدن و غیر آن دو وجود ندارد.

4. هم‌سوخ بودن وجود واجب و ممکن از پندارهای نادرست فلسفی است و در نظر عقل و برهان، خدا و خلق یک حقیقت و یک سنخ وجود نیستند که بین آن‌ها حد و مرزی فرض توان کرد به گونه‌ای که بر اساس سیر در مراتب آن حقیقت، فاصله وجودی خالق و خلق قابل کمی و زیادی و قرب و بعد باشد، و برای فرار از التزام به رسیدن ممکنات به درجه وجود و خدایی بتوان در آنجا حد و مرزی تصور کرده، و در محل مخصوصی توقف سیر را لازم دانست. چنانکه تأویل آیه «وَأَن

إلی ربک المنتهی» هم بر این معانی بی‌مورد و دور از معنای حقیقی آیه است.

معنای صحیح تقرب به سوی خداوند متعال، قرب معنوی است نه سیر وجودی و ذاتی، که بتوان آن را دارای مراتب متوسط بین ماده و اشرف مراتب وجود پنداشته و برخی از مخلوقات را از برخی دیگر به خداوند نزدیک‌تر انگاشت. چنانکه امام حسین علیه السلام می‌فرماید:

احتجب عن المعقول كما احتجب عن المابصار، و عن فی السماء احتجابه عن فی الارض، قربه کرامته و بعده إهانتته. 64

از عقل‌ها همان‌سان پنهان است که از دیدگان در نهان است، و از اهل آسمان همان‌گونه پوشیده است که از اهل زمین پوشیده است. قرب او گرامی داشتن اوست، و بُعد و دوری از او خوارکردن اوست.

و امام رضا علیه السلام می‌فرماید:

لیس شیء من خلقه أقرب إلیه من شیء ولا شیء أبعد منه من شیء. 74

هیچ چیزی از مخلوقات به او از دیگری نزدیک‌تر نیست، و نیز هیچ یک از آن‌ها از او دورتر از دیگری نمی‌باشد.

شخصی به نام ابوقره خدمت حضرت رضا علیه السلام عرضه داشت: چه کسی به خداوند نزدیک‌تر است، ملائکه یا اهل زمین؟! حضرت رضا علیه السلام فرمودند:

إن کنت تقول بالمسبر والمذراع، فإن الماشیاء کلها باب واحد هی فعله، لا یشغل ببعضها عن بعض یدبر أعلى المخلوق من حیث یدبر أسفله، و یدبر أوله من حیث یدبر آخره، من غیر عناء و لا کلفة و لا مؤونة و لا مشاورة و لا نصب. و إن کنت تقول من أقرب إلیه فی الوسيلة فأطوعهم له. 84

اگر به وجب و ذراع می‌گویی که همه اشیا برای او یکسان، و مخلوق او می‌باشند. به خاطر بعضی از آن‌ها از بعضی دیگر غافل نمی‌گردد. بالاترین خلق را همان‌گونه تدبیر می‌فرماید که پست‌ترین آن‌ها را، و اول آن‌ها را همچنان می‌پرورد که آخرینشان را، بدون هیچ‌گونه زحمت و سختی و تمک‌جویی و خستگی؛ و اگر می‌گویی که چه کسی از حیث وسیله و منزلت به او نزدیک‌تر است، پس آن مطیع‌ترین ایشان می‌باشد.

5. اعتقاد به اینکه: «وجود حقیقتی دارای مراتب است، و مرتبه‌ای به عنوان اشرف مراتب دارد»، از پندارهایی است که با

عقل و برهان نمی‌سازد. چه اینکه اولاً تصور مراتب مختلف برای یک حقیقت صرفاً امری اعتباری است و ثانیاً حقیقتی که

تصور مراتب برای آن ممکن باشد، فراتر از هر مرتبه‌ای از مراتب آن وجود مرتبه‌ای دیگر قابل تصور است و محال است که به وجود مرتبه‌ای به عنوان اشرف مراتب منتهی شود. از چنین حقیقتی با عنوان بی‌نهایت لایق (غیر ایستا) یاد می‌شود

که تحقق مرتبه تمام و کمال مطلق در مورد آن محال می‌باشد، و در هر مرتبه‌ای که محقق شود پیوسته محدود و متناهی خواهد بود. بنابراین فرض صعود در مراتب وجود تا حد وصول به شدت وجودی‌ای که اصلاً حد نداشته باشد، خلاف ذات شیء قابل صعود و نزول است، و اعتقاد به نامتناهی بودن مراتب مذکور و غیر آن جزء اوهام نامعقول می‌باشد.

6. فرض مراتب کمالیه عالییه فوق حد تجرد برای مجردات، با مجرد بودن آن‌ها تناقض دارد، بلکه در نفس خود نیز متناقض است.

7. نسبت علت به معلول را چون نسبت معنای اسمی به حرفی دانستن، از مبانی نادرست و نامعقول فلسفی است، بلکه معلول آن است که علت آن را ایجاد و خلق می‌کند نه اینکه معلول مرتبه‌ای از ذات آن (علت) باشد؛ بدیهی است اشیا آفریده‌ها و مخلوقات حضرت حق متعالند نه مراتب وجود او.

8. مستقل نبودن مخلوقات در وجود خود، به معنای این است که آن‌ها آفریده‌های خداوندند و در وجود خود محتاج به آفرینش و ایجاد الهی‌اند، نه به این معنا که در ذات خود وجود نداشته و مرتبه پستی از حقیقت وجود و ذات خداوند (و تعالی‌الملل‌ه‌اعما یقول المظالمون علوا کبیرا) بوده، و خارج از وجود خداوند اصلاً وجود نداشته باشند.

9. وصول نفس به هر مرتبه را گاهی به معنای «تعلق»، و گاهی به معنای «فناهی از ذات» دانستن، و گاهی به معنای «ندیدن استقلال»، و گاهی به معنای «اتحاد و عینیت واقعی» انگاشتن، تناقض در تناقض است، نه یک معنی و چند تعبیر. حاشیه مذکور ادامه می‌دهد:

«و بعد از این مقدمه می‌گوییم: حدود و مرزهای وجودی‌ای که برای هر مرتبه لازم است، و عارض حقیقت چیزی که در آن مرتبه است می‌گردند، همان چیزی است که آن شیء را از وصول به آن مرتبه و ادراک کمال و عظمت آن رتبه در پرده می‌دارد، پس چون شیء از این مرزها خارج شود و آن بندها را بگسلد، ترقی به درجه مافوق برایش ممکن شود، اینجاست که ذات خود را متعلق و وابسته به آن مرتبه می‌یابد، و شرافت و کمال و عظمت آن رتبه را می‌شناسد. و آن بندها، حجاب او نسبت به حقیقت وجود مطلق از هر قید و بند است. پس نفسی که شیدای لذائذ مادی و غرق در ظلمت حدود و پرده‌های قیود است، دورترین نفوس از حق تعالی است، و هر چه از قیود مادیت رها شود و از زینت‌های این دنیای پست منقطع گردد، به عالم نور و سرور و بهاء نزدیک‌تر گردد، تا جایی که به درجه بلند تجرد دست یابد و وجود خود را مجرد و رها از ماده و صورت ببیند، آنگاه از حجاب‌های ظلمت - که همان حقیقت گناهان و معاصی و اخلاق زشت و ناپسند که سرسلسله آن‌ها محبت و دوستی دنیا و دلبستگی به طبیعت است - بیرون آید. شیعه و سنی از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند که: «محبت دنیا رأس هر بدی است»، لکن حجاب آن مرتبه حجابی نورانی است که لطیف‌تر و نازک‌تر است و لذا تشخیص آن نیز دشوارتر است، و شناخت آن به دقت و زرنگی نیاز بیشتری دارد، چه بسیار سالکی که در این راه‌ها چون بعضی مراتب پست را مشاهده کند، خیال کند که به بالاترین کمالات و درجات واصل شده است، و همین امر سبب توقف او در آن مرتبه و احتیاجش به وسیله آن مرتبه باشد. پس هر کس عنایت حق شامل حالش شد و توفیق الهی یارش آمد، و خداوند به عبادت خویش اختصاص داد... از آنچه، بیان داشتیم معنای رفع حجاب‌ها و معنای مشاهده وابستگی نفس معلوم شد، پس رفع کلی حجاب‌ها لازم نمی‌آورد که اساس عالم نیست و نابود شود، بلکه تنها موجب می‌شود که ماسوای خدا وابسته و متعلق به ذات خدا دیده شود، پس هیچ محالی از آن لازم نمی‌آید و هیچ منافاتی با هیچ‌یک از اصول دین نخواهد داشت. و خداوند هدایت‌گر و یاور است.»<sup>94</sup>

نقد و اشکال:

1. در نظر اهل ذوق و عرفان گریزان از عقل و برهان،<sup>95</sup> وجود منحصر به یک حقیقت واحد است که هر لحظه به صورتی جلوه می‌کند، چنانکه در نظر اهل فلسفه نیز واقعیت موجود تنها یک حقیقت نامتناهی است به نام وجود، که مراتب ضعیف وجود را در ذات خود نهفته دارد و بس. در نظر ایشان همین حقیقت هم علت است و هم معلول، و هم خالق است و هم مخلوق، و به تعبیر صحیح‌تر نه علت است و نه معلول، و نه خالق است و نه مخلوق، با این حال دیگر خروج از حدود و خلق قیود و ادراک کمال و عظمت و وصول به مرتبه بالاتر و حاجب و محجوب بودن بر طبق این مبانی، چه معنای صحیحی می‌تواند داشته باشد؟!<sup>15</sup> و بنابر مبانی مذکور، ولی به لذات مادی چه معنایی داشته و چه ربطی به قرب و بعد حق متعال دارد؟! و حدود چگونه سبب ظلمت می‌شوند؟! و حصول تجرد چگونه تصور می‌شود؟! و سیر در مراتب وجود دارای مراتب فلسفی، و یا حقیقت وجود واحد عرفانی، چگونه امکان دارد، و ارتباط آن با حقیقت گناهان و معاصی و اخلاق ذمیمه چه معنایی می‌پذیرد؟!!

بر اساس تفکر فلسفی و عرفانی، ربطی و غیراستقلال بودن هر مرتبه‌ای، امری قهری و عینی برای آن بوده و غیرقابل انفکاک از نفس مراتب است، و در نظر اهل فلسفه و عرفان، حضور هر چیزی در ذات خود، حقیقت علم آن چیز شمرده می‌شود، در این صورت ارتفاع حجاب چه معنایی پیدا می‌کند و معنای صحیح عبادت چگونه تصویر می‌شود، و فرض وجود عالمی که قابل انعدام باشد چگونه ممکن است که ارتفاع حجاب‌ها موجب انعدام کلی آن عالم نشده و هیچ محالی لازم نیاید؟ و چنان این مبانی و تصورات که خالق و خلق را دو چیز نمی‌دانند منافاتی با اصول دین پیدا نمی‌کند؟!!

مگر روشن‌ترین اصول و مبانی ادیان این نیست که ما همه بنده و آفریده خداوند متعالیم، که برای تحصیل معرفت و عبادت او و بهره‌وری از نعمت‌های ابدیش خلق شده‌ایم، نه مرتبه‌ای از ذات اویسیم، و نه در مراتب وجود او سیر می‌کنیم، و نه جلوه و صورت حقیقت وجود اویسیم؛ و نه طاعت و عبادت به ما وسعت وجودی می‌دهد و وجود ما را به صفح و جوب نزدیک می‌آورد، و نه سعه وجودی نامتناهی موهوم برای خالق متعال کمال و فضیلت به شمار می‌رود، و نه محدودیت در وجود، نقص و عیب مخلوق و بنده مطیع و فرمانبر پروردگار بوده و یا قابل انفکاک از ذات اوست؟!!

آیا ملائکه همان موجودات مجردند؟!!

اهل فلسفه غالباً آیات و اخباری را که در مورد ملائکه و روح و امثال آن وارد شده است منطبق بر موجودات عالم مجردات می‌دانند، در حالی که مجردات به عقیده ایشان دارای وجود ازلی و قدیم می‌باشند نه حادث، و نیز ایشان وجود مجردات را خارج از مقدار و اجزا و صورت و شکل و زمان و مکان می‌دانند و قرآن و اخبار هیچ‌یک از این اوصاف را درباره هیچ مخلوقی - چه ملائکه و چه غیر آن - نمی‌پذیرد، بلکه جن و ملک و روح را نیز به وصف حدوث و مخلوقیت و داشتن زمان و مکان و فرارفتن به آسمان، و فرود آمدن به زمین، و داشتن شکل و شب و صورت و پر و بال و جزء و کل و کوچکی و بزرگی و حرکت و سکون که همه آن‌ها صفات اجسام و حقایق مقداری و عددی و مخلوق است توصیف می‌فرماید. خداوند متعال می‌فرماید:

«المحمد لله فاطر السموات والأرض جاعل الملائكة رسلاً أولى أجنحةً مثنى وثلاث ورباع يزيد في المخلوق ما يشاء إن الملأ على كل شيء قدير.» 25

سپاس خداوندی را که آفریدگار آسمان‌ها و زمین است و ملائک را پیام‌آورانی دارای دو، سه و چهار بال قرار داده است، هر چه بخواهد در خلق بیفزاید، همانا خداوند بر انجام هر کاری تواناست. و می‌فرماید:

«وتري الملائكة حافين من حول العرش، يسبحون بحمد ربهم.» 35  
و فرشتگان را می‌بینی که بر گرد عرش حلقه زده، تسبیح گوی پروردگارشان می‌باشند.

«يوم يقوم الروح والملائكة صفا.» 45

روزی که ملائکه و روح صف می‌بندند.

و درباره فرشتگانی 55 که به مهمانی حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند می‌فرماید:

«ونبئهم عن ضيف إبراهيم، إذ دخلوا عليه فقالوا سلاماً قال: إنا منكم وجلون، قالوا لا توجل إنا نبشرك بغلام حلیم.» 65  
ایشان را از داستان مهمانان ابراهیم آگاه کن، آن گاه که بر او وارد شدند و گفتند: سلام، پس ایشان گفتند که ما از شما ترسانیم، گفتند: مترس، ما تو را به مولود بردباری مژده می‌دهیم.

و درباره فرشتگانی که برای عذاب قوم لوط فرود آمدند می‌فرماید:

«قال فما خطبكم أيها المرسلون، قالوا إنا أرسلنا إلى قوم مجرمين.» 75

گفت: شما را چه کاری است ای فرستادگان؟! گفتند: ما به سوی گروهی مجرم و گناهکار فرستاده شده‌ایم.

«فلما جاء آل لوط المرسلون، قال إنكم قوم منكرون.» 85

هنگامی که فرشتگان نزد خاندان لوط آمدند گفت: شما گروهی ناشناخته‌اید.

«وجاء أهل المدينة يستبشرون، قال إن هؤلاء ضيفي فلا تفضحون، واتقوا الله أولاً تخزون، قالوا أولم نهك عن العالمين.» 95  
و اهل شهر با روی خندان بیامدند، لوط گفت: اینان میهمان منند پس آبروی مرا حفظ کنید، از خداوند بترسید و مرا خوار نکنید. گفتند: مگر ما تو را از مردم روزگار فرمانبر پرهیز ندادیم؟

و امام باقر علیه السلام درباره «روح» - که در آدم دمیده شده است - و در مورد علت اضافه آن به نام خداوند می‌فرماید:

إنما أضافه إلى نفسه لأنه اصطفاه على سائر المارواح كما اصطفي بيتا من البيوت فقال: «بيتي»، وقال لرسول من المرسل:

«خيلتي» وأشابه ذلك، وكل ذلك مخلوق مصنوع محدث محبوب مدبر. 06

همانا خداوند تعالی روح را از این جهت به خود نسبت داد، که آن را بر ارواح دیگر برتری داده است، همان‌گونه که خانه‌ای از خانه‌ها را برگزید و فرمود: «خانه من». و درباره پیامبری از پیامبران فرمود: «دوست من»، و نظائر آن. و همه آن‌ها مخلوق و ساخته شده و پدید آمده و مورد تربیت و تدبیرند.

و امام صادق علیه السلام در رد پندار کسانی که ذات خداوند متعال را قابل صدور و تولید می‌دانند می‌فرماید:

إن الملأ تبارك و تعالی أحد صمد ليس له جوف، وإنما المرواح خلق من خلقه 16.

همانا خداوند یکتای بدون جزء است که اندرون ندارد، و روح، تنها آفریده‌ای از آفریده‌های او می‌باشد.

پی نوشت‌ها:

1. در اندیشه متأخر فلسفی و عرفانی که صرفاً به وحدت وجود و عینیت تمامی اشیای مادی و دارای زمان و مکان با ذات خداوند کشانده شده است، مسأله تجرد و بساطت وجود، به تحولات و تغییرات اساسی انجامیده و موجب شده است که معنای آن به سوی سعه وجودی و عدم تنهایی ذاتی تحریف شود، شگفت است که چگونه اهل فلسفه و عرفان هنوز هم به تدوین و تشریح قواعدی می‌پردازند که حتی در نظر خود ایشان کاملاً پوچ و بی‌اساس است.
2. مطهری، مرتضی، باورقی اصول فلسفه و روش رئالیسم، 3-1/510
3. ممکن است کسی خیال کند که بین عددی بودن شیء با دارای اجزا بودن آن ملازمه‌ای وجود ندارد، و مجردات در عین اینکه متعددند اما دارای جزء نیستند؛ بطلان این عقیده واضح است زیرا بدون شک هر دو موجود مجرد، نسبت به وجود یک فرد از آن‌ها از وجود بیشتری برخوردار است، و هر یک از آن دو، جزئی از کل آن‌ها می‌باشد. و چنانچه کسی بیندازد که: «اگر موجود مجردی داشته باشیم و مجرد دیگری هم با آن فرض شود، بر وجود آن‌ها افزوده نشده است، و وجود یکی و دوتای آن‌ها مساوی است»، معنای جزء و کل، و کمتر و بیشتر، و زیاده و نقصان، و واحد و کثیر را درک نکرده است. علاوه بر اینکه فلسفه می‌گوید: «مجردات، نسبت به اشیایی که در مراتب پایین‌تر از وجود آن‌ها مبنی معطی و مفیض وجود می‌باشند، و معطی هر چیزی باید فاقد آن نباشد»، لذا در نظر ایشان تمامی معلومات حتی اجسام و مادیات با سلب حدود عدمی آن‌ها (یعنی بدون اینکه وجود علت، محدود به وجود آن‌ها گردد)، به عین وجود مقداری و قابل انقسام خود در ذات علل مجرد و - علّة‌المعلل که خود خداوند است - حضور دارند. ایشان وقتی که می‌گویند «مراتب بالاتر دارنده وجود مراتب نازل‌تر به نحو اعلی و اتم می‌باشند»، منظورشان این است که: حدود عدمی آن‌ها در ذات علت نیست»، و منظورشان از این سخن نیز این است که: وجود علت (خداوند)، وسیع‌تر از سایر اشیا بوده، و محدود به اجزا و حدود وجود آن‌ها نمی‌باشد، نه اینکه اجزا و ابعاد مقداری و قابل انقسام اشیا خارج از وجود خداوند باشد. با توجه به این قواعد و مبانی و توضیحاتی که بیان شد، دیگر بسیار عجیب است که کسی تمامی اشیای دارای زمان و مکان و اجزا و مقادیر را در وجود علل مجرد - بلکه در نفس وجود خداوند متعال - حاضر و موجود بدانند، و باز هم ادعا کند که: وجود خدا و سایر مجردات بدون زمان و مکان و اجزا می‌باشد!!
4. کافی، 1/83، بحارالانوار، 3/258
5. التوحید، 59، بحارالانوار، 3/298
6. همان
7. احتجاج، 2/349، بحارالانوار، 10/185
8. احتجاج، 339/2، بحار، 168/10
9. احتجاج، 442، بحارالانوار، 153/4
10. بحارالانوار، 193/3
11. بحارالانوار، 3/154
12. التوحید، 97، بحارالانوار، 3/301
13. التوحید، 314، بحارالانوار، 4/182
14. التوحید، 105، بحارالانوار، 3/263
15. التوحید، 99، بحارالانوار، 3/302
16. التوحید، 143، بحارالانوار، 4/161
17. التوحید، 42، بحارالانوار، 4/269
18. التوحید، 61، بحارالانوار، 4/291
19. کافی، 1/116، بحارالانوار، 4/153
20. بحارالانوار، 3/196
21. التوحید، 439، بحارالانوار، 10/316
22. التوحید، 37، بحارالانوار، 4/229
23. فلسفه کهن، تعداد این واسطه‌ها و عقول مجرد را منحصر به ده عدد می‌دانست، متأخرین از اصل این عقیده برنگشته‌اند اما تعداد آن‌ها را تعیین نمی‌کنند، معنای تجرد و بساطت نیز در نظر فلاسفه متأخر، با دیدگاه پیشینیان کاملاً متفاوت و متناقض است، تبیین و پذیرش هر دو عقیده در کتاب‌های فلسفی، نشانه عدم تأمل و توجه شایسته به مطلب است.
24. در گفت‌وگویی میان پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله با ثنویان آمده است:  
... فأتکرنا أن یكون فاعل واحد یفعل المشیء وضده، بل لكل واحد منهما فاعل، أما ترى أن المثلج محال أن یسخن كما أن النار محال أن تبرد، فأثبتنا لذلك صانعين قديمين ظلمة ونورا. فقال لهم رسول اللہ صلی‌الله‌علیه‌وآله: أفلمستم قد وجدتم سوادا وبياضا وحمرة وصفرة وخضرة وزرقة، وكل واحدة ضد لسايرها لاستحالة اجتماع مثلين منها في محل واحد كما كان المحر

- والمبرد ضدين لاستحالة اجتماعهما في محل واحد؟ قالوا: نعم. قال: فهلا أثبتتم بعدد كل لون صانعا قديما ليكون فاعل كل ضد من هذه المألوان غير فاعل المضد الماختر؟ قال: فسكنوا.
25. توحيد/5-4
26. انعام/ 101-107
27. التوحيد، 68، بحارالانوار، 3/299
28. التوحيد، 69، بحارالانوار، 3/299
29. بحارالانوار، 10/178
30. التوحيد، 91، بحارالانوار، 3/224
31. التوحيد، 75، بحارالانوار، 3/300
32. طباطبائي، سيد محمد حسين، نهاية الحكمة، 315
33. طباطبائي، سيد محمد حسين، نهاية الحكمة، 320
34. احتجاج، 2/344، بحارالانوار، 4/321
35. التوحيد، 187
36. طباطبائي، سيد محمد حسين، نهاية الحكمة، 316
37. اهل فلسفه نیز به ورود این اشکال اعتراف کرده‌اند. رجوع شود به: مصباح يزدي، محمد تقي، تعلیقه علی نهاية الحكمة، 44
38. طباطبائي، سيد محمد حسين، نهاية الحكمة، 316
39. همان، ص 319
40. مطهری، مرتضی، اصول فلسفه و روش رئالیسم، 4/13
41. مصباح يزدي، محمد تقي، حاشیه بحارالانوار، 58/47
42. تفسیر «المیزان» می‌نویسد: این من الضروري أن المنشأة نشأة المادة والمحکم فيها قانون التحول المتکامل، فما من موجود من الموجودات التي هي أجزاء هذا العالم إلا وهو متدرج الموجود متوجه من المضعف إلى القوة ومن المنقص إلى المتکامل في ذاته وفي جميع توابعه ولواحقه من المفاعيل والمآثر. ومن جملتها الانسان المذی لا يزال يتحول ويتکامل في وجوده وأفعاله و آثاره التي منها آثاره التي يتوسل إليها بالفکر والمادراک. فما من واحد منا إلا وهو يرى نفسه كل يوم أكمل من أمس ولما يزال يعثر في الحین الثاني على سقطات في أفعاله وعثرات في أقواله المصادرة منه في الحین الاول، وهذا أمر لا ينكره من نفسه إنسان ذو شعور.
43. تفسیر قمی، 2/217، بحارالانوار، 9/231
44. تین/4-5
45. التوحيد، 330، بحارالانوار، 3/281
46. تحف العقول، 244
47. التوحيد، 439
48. بحارالانوار، 10/346
49. مصباح يزدي، محمد تقي، حاشیه بحارالانوار، 58/48
50. رجوع کنید به: «سراب عرفان» بخش دوم: گریز اهل عرفان از دلیل و برهان، از نویسنده
51. لازم به ذکر است که بر اساس مبانی ایشان تصور هر گونه حرکت و صعود و نزول برای مراتب وجود محال ذاتی بوده، و مانند استحاله تصور جابجایی در مراتب اعداد، تصور سیر و حرکت مزبور خلاف ذات مرتبه بودن مراتب است.
52. فاطر/1 و 2
53. زمر/74
54. انبیاء/38
55. قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ : فالملک لا تشاهده حواسکم لانه من جنس هذا الهواء لا عیان منه، ولو شاهدتموه - بأن یزاد فی قوی أبصارکم - لقلتم: لیس هذا ملکا بل هذا بشر.
56. حجر، 50 - 52
57. حجر، 57 و 58
58. حجر، 61 و 62
59. حجر، 67-70
60. بحارالانوار، 4/12

61. بحار الانوار، 4/13